

روایت عشقی که در دریا نا تمام ماند؛ محمد امین رفت و نیلماه آمد

ره‌نگاران/ گاهی یک زندگی، آن قدر کوتاه می‌شود که فرصت نمی‌کند همه رؤیاهایش را زندگی کند؛ اما آن قدر عمیق و ماندگار است که سالها بعد، یک دختر کوچک می‌تواند تمام عمرش را با افتخار از پدرش روایت کند.

به گزارش [پایگاه اطلاع‌رسانی ره‌نگاران](#)؛ محمد امین تنها ۳۰ سال داشت؛ مردی که دریا را دوست داشت، لباس نیروی دریایی را با افتخار بر تن می‌کرد و برای دیدن دخترش روزشماری می‌کرد؛ اما دشمنان دریا، پدر را پیش از آنکه نیلماه به دنیا بیاید، از او گرفت. حالا قصه محمد امین را همسرش روایت می‌کند؛ روایتی از عشق، دلتنگی، شهادت و دختری که پدر قهرمانش را هرگز ندید، اما قرار است تمام عمر با نام و یاد او بزرگ شود.

«نیل ماه»؛ دختری که پدر قهرمانش را تنها از قاب خاطرات خواهد شناخت

من «مهدیس باقی‌نژاد» هستم؛ متولد ۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۰ در تهران، اصالتاً اهل رضوانشهر استان گیلان و ساکن شهرستان بندرانزلی. یک خواهر بزرگ‌تر از خودم دارم. پدرم بازنشسته تأمین اجتماعی است و مادرم خانه‌دار. کارشناسی مهندسی کامپیوتر دارم و شاید اگر آن روزها کسی به من می‌گفت زندگی‌ام قرار است در مسیر آشنایی با یک جوان دریانورد، میان گیلان و شیراز و بندرعباس و در نهایت در دل یک مأموریت دریایی به نقطه‌ای برسد که باید با خاطرات همسر و فرزندان ادامه پیدا کند، باور نمی‌کردم.

داستان زندگی من و محمد امین از اوایل سال ۱۳۹۹ آغاز شد؛ روزهایی که در یک فروشگاه در بندرانزلی به عنوان حسابدار مشغول به کار بودم. محمد امین برای نخستین بار مرا در همان فروشگاه دید و علاقه زیادی به من پیدا کرد. من در آن زمان هیچ شناختی از شهر، شغل و خانواده او نداشتم و حتی نمی‌دانستم قرار است آشنایی ساده‌ای که از همان روزها آغاز شده بود، به یکی از مهم‌ترین فصل‌های زندگی‌ام تبدیل شود.

بعدها متوجه شدم محمدامین در نیروی دریایی ارتش مشغول گذراندن دوره آموزشی است و بخشی از این دوره‌ها را در رشت و بندرانزلی می‌گذراند.

محمدامین متولد ۷ آذر ۱۳۷۴ و اهل روستای کمجان از بخش کربال شهرستان خرامه شیراز بود. فرزند سوم خانواده و تنها پسر بود؛ دو خواهر بزرگتر و یک خواهر کوچکتر از خودش داشت. پدرش، همت زارع، شغل آزاد داشت و مادرش خانه‌دار بود.

شاید یکی از سخت‌ترین بخش‌های این آشنایی، جلب رضایت خانواده‌ها بود. مادرم که خود فرزند یک نظامی بود و از نزدیک سختی‌ها و دشواری‌های زندگی در کنار یک فرد نظامی را تجربه کرده بود، با ازدواج ما موافق نبود. او نمی‌خواست دختر ته‌تغاری و کم‌سن‌وسالش راهی شهری دور شود و با یک فرد نظامی زندگی مشترک تشکیل دهد.

به همین دلیل، آشنایی ما از سال ۱۳۹۹ تا ۱۲ آذر ۱۴۰۲ طول کشید. این فاصله زمانی فقط برای آشنایی من و محمدامین نبود؛ خانواده‌ها نیز در این مدت بیشتر با یکدیگر آشنا شدند و تلاش کردیم با شناخت و اطمینان بیشتری برای آینده تصمیم بگیریم.

از طرف دیگر، محمدامین در این سال‌ها درگیر مسیری بود که از سال‌ها پیش آرزویش را داشت؛ مسیر خدمت در نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران.

او از دوران ابتدایی آرزو داشت روزی وارد ارتش شود. بعد از گرفتن دیپلم حسابداری، برای ورود به ارتش اقدام کرد اما در ۱۹ سالگی در آزمون ورودی پذیرفته نشد. به ناچار به خدمت سربازی رفت و دوران سربازی خود را در شاهین‌شهر اصفهان گذراند. اما شکست در آزمون نخست، او را از آرزویش دور نکرد. پس از پایان خدمت، بار دیگر در سال ۱۳۹۷ در آزمون ورودی شرکت کرد و این بار موفق شد به استخدام نیروی دریایی ارتش درآید و در رشته الکترومکانیک مشغول به تحصیل و آموزش شود.

عشق او به نیروی دریایی فقط یک شغل نبود؛ بخشی از هویت و رؤیای زندگی‌اش بود.

آن‌قدر به لباس و جایگاه خود در نیروی دریایی علاقه داشت که حتی در مراسم عقدمان، با لباس نظامی نیروی دریایی در کنار من پای سفره عقد نشست.

سرانجام در ۱۲ آذر ۱۴۰۲ در بندرانزلی پای سفره عقد نشستیم. عقد و عروسی‌مان در بندرانزلی برگزار شد و پس از آن برای آغاز زندگی مشترک راهی بندرعباس شدیم.



زندگی مشترک ما اما از همان ابتدا با مأموریت‌های دریایی محدامین گره خورده بود. سفرهای دریایی زیادی داشت و به همین دلیل، خیلی وقت‌ها در کنارم نبود. به جز شیراز و هرمزگان، فرصت چندانی برای سفر مشترک پیدا نکردیم.

یکی از مهم‌ترین مأموریت‌های زندگی‌اش نیز حضور در ناوگروه ۸۶ نیروی دریایی ارتش بود؛ مأموریتی که به گفته خودش و اطرافیان‌ش، یکی از بزرگ‌ترین افتخارات دریانوردی نیروی دریایی ارتش محسوب می‌شد. محدامین به همراه نیروهای این ناوگروه، طی ۲۳۲ روز، مسافتی حدود ۶۵ هزار کیلومتر را پیمود و همراه با ۳۵۰ نفر از فرماندهان زبده و جوانان دهه هفتادی و دهه هشتمی نیروی دریایی ارتش، سه اقیانوس بزرگ کره زمین را پشت سر گذاشتند.

او دریا را دوست داشت و از دریا نمی‌ترسید.

اصلاً محدامین را باید با دریا شناخت؛ با علاقه‌ای که به نیروی دریایی داشت، با مهارتی که در شنا داشت و با سال‌هایی که حتی پیش از ازدواج، مربی شنا بود. در کار و رشته تخصصی خودش نیز مهارت

زیادی داشت و در کنار فعالیت‌های نظامی و تخصصی، به کارهایی مانند تراشکاری و جوشکاری هم می‌پرداخت.

اما آنچه محمدامین را برای من ماندگارتر از هر عنوان و درجه و لباس نظامی می‌کند، اخلاق و شخصیت اوست.

محمدامین بسیار مؤدب، خانواده‌دوست، مهربان و شوخ‌طبع بود. در تمام مدت زندگی مشترکمان، حتی یک بار به من، خانواده من یا خانواده خودش بی‌احترامی نکرد. در همه لحظات کنارم بود و برای من نمونه یک مرد واقعی بود؛ مردی که به او افتخار می‌کردم و همچنان افتخار می‌کنم.

بارها به مادرش می‌گفتم: «مادر، از شما ممنونم که چنین پسری را تربیت کردید.»

چون محمدامین فقط همسر من نبود؛ انسانی بود که اطرافیان‌ش دوستش داشتند و حضورش برای خانواده و دوستانش آرامش داشت.

جالب این است که مادرم، همان مادری که روزی با ازدواج من و محمدامین مخالف بود، بعد از ازدواجمان بارها می‌گفت: «محمدامین انسان فوق‌العاده خاصی است.»

و بعد از شهادتش هم می‌گفت: «محمدامین شهیدانه زندگی کرد؛ او شهید زنده بود.»

این جمله برای من معنای عجیبی دارد؛ چون من هم در تمام دوران زندگی مشترکمان، محمدامین را مردی دیدم که برای زندگی، خانواده و آرمان‌هایش با تمام وجود تلاش می‌کرد.

اما زیباترین فصل زندگی مشترکمان زمانی آغاز شد که فهمیدیم قرار است صاحب فرزند شویم.

محمدامین عاشق فرزند دختر بود.

وقتی متوجه شد باردار هستم، از شدت خوشحالی برای فرزندمان لباس دخترانه خرید؛ در حالی که هنوز جنسیت بچه را نمی‌دانستیم. او از همان روزها اسم دخترش را هم انتخاب کرده بود: «نیل ماه».

محمدامین عاشق ماه بود و به دریا هم علاقه زیادی داشت. می‌گفت اگر فرزندمان دختر باشد، انتخاب اسم او با من است و اگر روزی صاحب

پسر شدیم، انتخاب نام پسرمان با من خواهد بود و هر اسمی که بخواهم می‌توانم برای او انتخاب کنم.

برای دخترش رویاهای زیادی داشت؛ رویاهایی که هیچ‌وقت فرصت نکرد آنها را زندگی کند.

اول بهمن ۱۴۰۴، محمدامین به همراه جمعی از کارکنان رسمی و آموزشی نیروی دریایی، برای شرکت در رزمایش صلح و دوستی شبه‌قاره هند، با ناو دنا راهی مأموریت شد. بیش از ۱۵۰ نفر در این مأموریت حضور داشتند.

آن روزها من حدود پنج ماهه باردار بودم.

به دلیل تنهایی، شرایط بارداری و فاصله زیاد بندرعباس تا بندرانزلی، به گیلان آمده بودم تا در کنار خانواده‌ام باشم. محمدامین هم اول بهمن راهی مأموریت شد.

آخرین سفارش همیشگی‌اش به من این بود: «مواظب خودت و بچه‌مان باش.»

آن روزها حتی نمی‌دانستیم فرزندان دختر است یا پسر.

در طول مأموریت، هر زمان که امکان تماس ماهواره‌ای یا رومینگ فراهم می‌شد، با هم صحبت می‌کردیم. او از سلامتی خودش می‌گفت و از من می‌خواست مراقب خودم باشم.

من هم روزهای سختی را می‌گذراندم. دوری از همسرم برایم آسان نبود و استرس و نگرانی زیادی داشتم؛ اما هیچ‌وقت نمی‌خواستم نگرانی خودم را به او منتقل کنم. به او ایمان داشتم. می‌دانستم همسرم دریا نورد است و «دریادل».

روزها می‌گذشت و من لحظه‌شماری می‌کردم تا مأموریتش تمام شود و برگردد.

قرار بود برگردد

قرار بود بعد از پایان مأموریت، کنار هم زندگی سه نفره‌مان را آغاز کنیم.

قرار بود بعد از تولد فرزندان، به زیارت امام رضا (ع) برویم.

این یکی از قول‌هایی بود که محمدامین به من داده بود؛ قولی که

هیچ وقت فرصت عملی کردنش را پیدا نکرد.

۱۲ اسفند ۱۴۰۴ بود.

تماس تلفنی کوتاهی با محمدامین داشتم؛ تماسی که فقط سه دقیقه طول کشید، اما برای من به اندازه تمام سال‌های زندگی‌مان ارزش دارد.

در همان تماس، به او گفتم که جنسیت فرزندمان دختر است.

صدای خنده و شادی محمدامین هنوز در گوشم مانده است.

آن قدر خوشحال شده بود که صدای خنده‌هایش را کسانی که اطرافش بودند هم شنیده بودند.

او بالاخره فهمیده بود دختری که این همه دوستش داشت، در راه است.

دختری که اسمش را «نیل ماه» گذاشته بود.

در آخرین تماس، باز هم سفارش همیشگی‌اش را تکرار کرد:

«مواظب خودت و دخترمان نیل ماه باش.»

من هم خوشحال بودم. خوشحال بودم که مأموریت همسرم رو به پایان است و کم‌کم برمی‌گردد؛ برمی‌گردد تا کنار هم، سه نفری، زندگی شیرینمان را شروع کنیم.

اما سحرگاه ۱۳ اسفند ۱۴۰۴، همه چیز تغییر کرد.

صبحی که قرار بود خبر بازگشت همسرم را بشنوم، خبر شهادتش را شنیدم.

در پی حمله‌ای که ناو اژدر زیر دریایی آمریکای جنایتکار به ناو دنا در جریان مأموریت در سیرلانکا صورت گرفت، محمدامین و ۱۰۶ نفر از نیروهای زبده نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران به شهادت رسیدند. محمدامین در حالی که تنها ۳۰ سال داشت، بر اثر اصابت ترکش‌های متعدد به سر و گردن به شهادت رسید.

صبح ۱۳ اسفند، دوستان محمدامین خبر شهادتش را به من دادند.

برای من، آن لحظه پایان یک زندگی نبود؛ آغاز یک دلتنگی بی‌پایان بود.

همسر جوانم، مردی که قرار بود چند روز دیگر برگردد، برای همیشه از کنار من و دختر به دنیا نیامده‌ام رفت.



محمدامین در دل دریا به شهادت رسید.

من ماندم و کودکی که هنوز پدرش را ندیده بود.

شرایط بارداری اجازه نداد برای مراسم تشییع و وداع محمدامین در شیراز در کنار خانواده‌اش باشم. حتی نتوانستم برای آخرین بار چهره زیبا و مهربان همسرم را هنگام خاکسپاری ببینم.

با وجود همه این دردها، با رضایت قلبی خودم به خانواده صبور، مهربان و فهیم محمدامین اعلام کردم که پیکر همسر جوان، شجاع و قهرمانم را در زادگاهش به خاک بسپارند؛ در گلزار شهدای روستای کمجان از بخش کربال شهرستان خرامه.

برای من سخت بود.

خیلی سخت بود که همسرم را از دست داده باشم و حتی نتوانسته باشم برای آخرین بار او را ببینم.

اما سخت‌تر از همه، روزی بود که دخترمان به دنیا آمد.

۲۵ تیرماه ۱۴۰۵، در بیمارستان آریا رشت، تنها یادگار محمدامین، دختر زیبا و کوچکمان «نیل ماه» متولد شد.

نیل ماه آمد، اما پدرش نبود که نخستین گریه‌اش را بشنود.

نیل ماه چشم باز کرد، اما دستان پدرش را ندید.

محمدامین نبود که دخترش را در آغوش بگیرد؛ همان دختری که حتی پیش از آنکه جنسیتش را بدانیم، برایش لباس دخترانه خریده بود و نامش را انتخاب کرده بود.

من در آن لحظه همزمان هم مادر شده بودم و هم باید جای خالی پدر را برای دخترم پر می کردم؛

گاهی با خودم فکر می‌کنم نیل ماه وقتی بزرگ شود، چه خواهد پرسید؟

خواهد پرسید پدرم چگونه مردی بود؟

خواهد پرسید چرا وقتی من به دنیا آمدم، پدرم کنارم نبود؟

خواهد پرسید چرا هیچ‌وقت دست‌های پدرم را نگرفتم؟

و من برایش خواهم گفت:

«دخترم، پدرت مردی بود که کوتاه زندگی کرد، اما بلند زیست.»

به او خواهم گفت پدرش فقط یک نظامی نبود؛ مردی بود که از کودکی آرزوی پوشیدن لباس ارتش را داشت، برای رسیدن به آرزویش دوباره تلاش کرد، در نیروی دریایی به خدمت پرداخت، دریاها را پیمود و برای انجام مأموریت‌هایش از خانه و خانواده دور شد.

به او خواهم گفت پدرت خانواده‌دوست بود، مهربان بود، مؤدب بود، شوخ‌طبع بود و هیچ‌وقت به من و خانواده‌ام بی‌احترامی نکرد.



خواهم گفت پدرت عاشق تو بود، پیش از آنکه حتی صورتت را ببیند.

خواهم گفت پدرت اسم تو را انتخاب کرده بود؛ «نیل ماه».

خواهم گفت پدرت دوست داشت تو را در آغوش بگیرد، با تو روزهای خوش زندگی را بگذراند و برایت پدری کند و با تو به پارک و تفریح و مدرسه برود و روز دختر که می شود بهترین هدیه دنیا را برایت بگیرد؛ اما دشمنان وطن ات به او فرصت زندگی در کنار تو را ندادند.

اما من باور دارم که نیل ماه، هرچند دست پدرش را در این دنیا لمس نکرد، از آسمان ها برای همیشه نگاهش را همراه خود خواهد داشت.

من باور دارم محمدامین از آسمان شاهد تولد دخترش بوده است.

شاهد اولین نفس‌هایش، اولین گریه‌اش و روزی که من او را در آغوش گرفتم.

برای من، نیل ماه تنها یک فرزند نیست؛ تکه‌ای از وجود محمدامین است که در این دنیا برایم باقی مانده است.

از پدر قهرمانش، صندوقچه‌ای از یادگارها برایم مانده؛ مدارک، دست‌نوشته‌ها، پلاک و حلقه ازدواجش.

اینها امروز برای من فقط چند شیء نیستند؛ هرکدام بخشی از زندگی محمدامین هستند.

روزی که نیل ماه بزرگ شود، این صندوقچه را برایش باز خواهم کرد.

پلاک پدرش را به او نشان خواهم داد.

دست‌نوشته‌های پدرش را خواهد خواند.

حلقه ازدواجمان را خواهد دید.

لباس نظامی پدرش را خواهد دید و برایش از مردی خواهم گفت که پیش از تولدش، عاشق او بود.

خواهم گفت پدرت برای وطنش زندگی کرد و در راه انجام مأموریتش جان داد.

خواهم گفت روزی که فهمید دختر دارد، از شدت خوشحالی خندید.

و خواهم گفت: «نیل ماه، تو هیچ‌وقت پدرت را ندیدی، اما تمام عمرت نشانه‌های حضورش را با خودت خواهی داشت.»

من به همسرم در زمان حیاتش افتخار می‌کردم و امروز نیز به او افتخار می‌کنم.

محمدامین برای من نمونه یک مرد بود؛ الگویی از مردانگی، محبت، مسئولیت‌پذیری و وفاداری.

شاید عمرش کوتاه بود، اما عرض عمرش بلند بود

او در اوج جوانی و در ۳۰ سالگی از کنار ما رفت، اما در همان سال‌های کوتاه، آن‌قدر زندگی کرد که نامش بر صفحه روزگار محو نخواهد شد و نامش برای میهنش، خانواده، دوستان و به‌ویژه برای

دخترش نیل ماه، تا همیشه ماندگار خواهد بود.

گفتنی است، ناو استوارشهید محمدامین زارع متولد ۷ آذر ۱۳۷۴ در شیراز به همراه جمعی از کادر رسمی و آموزشی نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران با ناو دنا در ۱۳ اسفند سال ۱۴۰۴ حین انجام ماموریت در سریلانکا مورد اصابت موشکهای صهیونی - آمریکایی قرار گرفت و به شهادت رسید. پس از ۴ ماه از شهادت این شهید والامقام دخترش نیل ماه زارع در رشت دیده به جهان گشود.